

درباره‌ی رابطه‌ی استثمار با بهره‌مندی از ثمرات اجتماعی

کمال اطهاری



درآمد

اکنون بسیاری از نقدهای سوسیالیستی به سرمایه‌داری بیش از همیشه صادق‌اند: نابرابری درآمد سرانه بین کشورهای غنی و فقیر در سال ۲۰۱۰ به ده برابر این فاصله در سال ۱۹۵۰ رسیده که این خود باعث امواج مهاجرت از کشورهای فقیر گشته است که کشورهای غنی آن را پس می‌زنند. قطبی‌شدن اقتصادی و ناامنی شغلی در همه‌ی کشورها بیش‌تر شده است، به‌طور مثال از سال ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۷، سهم درآمد پیش از مالیات یک درصد بالا در ایالات متحده از ۱۰.۷ درصد به ۲۰.۲ درصد کل جامعه رسیده است. همچنین طبق گزارش سال ۲۰۱۹ سازمان جهانی کار، در سال ۲۰۱۵ بالغ بر ۴۷ درصد از نیروی کار در ایالات متحده در خطر از دست دادن شغل بر اثر خودکارسازی قرار داشتند، یا در ۲۰ سال آینده در کشورهای ASEAN-۵ (اندونزی، مالزی، فیلیپین، تایلند و ویتنام) ۵۶ درصد نیروی کار در معرض چنین خطری هستند. آسیب به محیط زیست به حد بحرانی رسیده، اما برخی دولت‌های کارگزار سرمایه‌داران بزرگ، خلاف گذشته تمایل خود را به تخریب آن حتا پنهان هم نمی‌کنند. شرکت‌های غول‌آسا بر رسانه‌ها و تولید فرهنگ سلطه یافته‌اند؛ سیاست به‌طور فزاینده توسط شرکت‌های بزرگ هدایت می‌شود که برای منفعت آن‌ها، دولت‌هایشان از برانگیختن هیچ آشوب و جنگی روی گردان نیستند و...

پس نیاز به بدیلی پرتوان برای سرمایه‌داری حتا حیاتی‌تر از گذشته است. اما در حالی که بسیاری از کشورهای مرکزی سرمایه‌داری (به‌خصوص ایالات متحده) هنوز نتوانسته‌اند از بحران سال ۲۰۰۸ به درآیند و نارضایتی در آنها موج می‌زند، یعنی زمینه‌ی عینی طرح و توافق درباره‌ی بدیل‌هایی سازگار با شرایط هر کشور بیش از همیشه فراهم است، در کشورهای مرکزی اقتصاد و سیاست بیش از گذشته در دست راست افراطی افتاده است. در اکثر کشورهای پیرامونی نیز یا چون برزیل و یونان، نیروهای رادیکال میدان سیاست را باخته‌اند، یا تحت فشارهای داخلی و خارجی، دچار سردرگمی گشته‌اند.

آیا سرمایه‌داران و کارگزاران آنها توانسته‌اند شرایطی بهتر برای اکثریت جوامع خود فراهم آورند؟ یا آن که توانسته‌اند انبوه کارگران و مردم ناراضی را با افسون یا ارباب همراه خود سازند؟ حتا در حد ادعای رهبران سیاسی آنها، هیچ کدام از این‌ها به وقوع نپیوسته است و جواب هر دو منفی است. در سطح جهانی نیز هر چند ابرقدرت شوروی از پای افتاد، اما جهان به‌طور عینی به طرف چندقطبی شدن پیش می‌رود. اصولاً هم بنا نیست جوامع مخالف سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری (به‌خصوص جوامع پیرامونی)، چون گذشته یک ابرقدرت رهبر با نظام سوسیالیسم دولتی داشته باشند و از لحاظ سیاسی و اقتصادی و نظامی در آن ذوب شوند، آن هم نظامی که خود نتوانست تاب آور باشد و فروپاشید. تاریخ نشان داد، نمونه‌ی بارز آن افغانستان، که تنها جوامعی مستقل و دموکراتیک می‌توانند تاب آور باشند و راه توسعه‌ی خود را کم درد و رنج‌تر کنند، و تنها اتحاد این چنین جوامعی علیه سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری می‌تواند پایدار بماند. حال اگر جهان به‌طور عینی به طرف چندقطبی شدن پیش می‌رود و پیمودن راه سوسیالیسم دولتی به فروپاشی می‌انجامد، راه توسعه‌ی کم‌درد و رنج‌تر جوامع پیرامونی، در جهت بدیلی ضد سرمایه‌داری چیست؟

سمیر امین می‌گوید برای پیدا کردن این راه، چپ باید اول ازین نوستالژی‌های سه‌گانه دست بردارد: الف، بازسازی یک سوسیال‌دموکراسی واقعی در غرب؛ ب، احیای انواع سوسیالیسم بر مبنای اصولی که در قرن بیستم بر آن‌ها حاکم بود؛ پ، بازگشت به ملی‌گرایی مردمی در پیرامونی‌های جنوب. این نوستالژی‌ها تصور می‌کنند می‌توانند سرمایه‌داری انحصاری را مجبور کنند به عقب به آن چه در سال ۱۹۴۵ بود تقلیل یابد. با کاپیتالیسم باید به گونه‌ای که هست رویاروی شد؛ نه آن چه، با تصور ممانعت از تحول آن، آرزو داریم باشد. با این همه، این آرزوها هنوز بخش‌هایی بزرگ از چپ را در سراسر جهان تسخیر کرده است.

پس از آن، پیشنهاد سمیر/میزن در بخش نتیجه‌گیری خود این است: یک، چپ رادیکال در کشورهای امپریالیست سه‌گانه (ایالات متحده، اروپا، ژاپن) نیاز به درگیر شدن بیش‌تر برای ساختن یک بلوک اجتماعی بدیل ضدانحصاری دارد. دو، چپ رادیکال در جوامع پیرامونی می‌بایست به ساختمان یک بلوک اجتماعی بدیل ضد کمپرادور بپردازد. پیشرفت ساختمان این بلوک‌ها زمان‌بر است، اما پیشرفت آن می‌تواند شتاب کافی گیرد، اگر چپ رادیکال در این جنبش‌ها با قاطعیت شرکت کند و به پیشبرد آن در راه طولانی سوسیالیسم بپردازد.

اگر چنین راهبردهایی درست باشد، آیا نتیجه‌گیری‌های عنوان شده در مقاله‌ی نرخ استثمار به ساختمان چنین بلوک‌هایی و پیمودن این راه طولانی کمک می‌کند؟ اهمیت این بررسی ازین‌رو است که اگر چنین نباشد، در شرایطی که سرمایه‌داری بحران‌زده آسیب‌های بحران‌های خود را به اکثریت مردم جهان تحمیل می‌کند و آن‌ها رنجش را تا مغز استخوان خود حس می‌کنند، شاید بتوان گفت از عوامل مهم پیروزی‌های راست افراطی در کشورهای مرکزی، و شکست‌های نیروهای رادیکال در کشورهای پیرامونی، دست برداشتن بخشی از چپ از این گونه ساده‌سازی‌ها و نوستالژیی است که مقاله‌ی نرخ استثمار نمونه‌وار آن است.

نوخ استثمار

در مقدمه‌ی مقاله‌ی نرخ استثمار می‌خوانیم: «این نکته که کارگران اپل ۲۵ برابر کارگران نساجی انگلستان در قرن نوزدهم استثمار می‌شوند ممکن است در نگاه اول شبیه به یک شوخی و یا اغراق‌گویی فردی بدبین و سیاه‌اندیش باشد که تلاش دارد به هر قیمتی سازوکارهای موجود را زیر سؤال ببرد، اما محاسبات این مطلب بر پایه‌ی واقعیت‌های موجود در روند تولید چیزی دیگری می‌گوید: نرخ استثمار نه فقط در وضعیت مجرد کارگران بلکه در رابطه‌ی نسبی کار و سرمایه و بهره‌مندی هر یک از مزایای تولید سنجیده می‌شود.»

در این عبارت کوتاه، چند خطای بزرگ وجود دارد:

نخست، ازین می گذریم که خلاف آن چه در صفحه‌ی ۳۲ مقاله آمده است، از لحاظ علمی می بایست در محاسبات انجام گرفته، «تفاوت دستمزد» در کشورهای مختلف براساس قدرت هم تراز خرید (PPP = Purchasing power parity) به حساب می آمده است. ازین رو نرخ استعمار را در فرایند تولید آیفون، همان ۲۵ برابر کارگران نساجی انگلستان در قرن نوزدهم فرض می کنیم. اما نکته اینجا است که اگر ازدیاد نرخ استعمار چنین نبود، یک شوخی و یا اغراق گویی فردی بدبین و سیاه اندیش به مارکسیسم تلقی می شد، یعنی علمی بودن کتاب سرمایه را زیر سوال می برد. مارکس هر جا که لازم بود، از مانیفست گرفته تا جلد سوم سرمایه، تکرار نموده است که قانون اصلی سرمایه، تولید و باز تولید گسترده است. این تولید و باز تولید گسترده هم میسر نمی شود جز با بالا بردن بهره وری با انواع نوآوری های ابزاری و مدیریتی. بالا بردن بهره وری هم به معنای بالا رفتن نرخ استعمار در کارگاه است. کارگاه به معنای عام کلمه، مجموعه فعالیت هایی است که به تولید کالا و خدمتی معین می انجامد، محاسبه ی نرخ استعمار برای تولید آیفون هم با همین معنا (کارگاهی گسترده در جهان) صورت گرفته است. در واقع اگر هر سرمایه دار در هر کارگاه مجبور به بالا بردن بهره وری نباشد، گرایش نزولی نرخ سود هم رخ نمی دهد. این گرایش به دلیل محدود بودن قابلیت کسب ارزش اضافی مطلق و ضرورت کسب ارزش اضافی نسبی رخ می دهد. کسب ارزش اضافی نسبی از طریق بالا بردن بهره وری نیروی کار (مهارت)، ماشین آلات و خودکارسازی در هر کارگاه صورت می پذیرد، که این به تدریج هم نرخ استعمار و هم نسبت سرمایه ثابت به متغیر را بالا برده و در نهایت گرایش نزولی نرخ سود را در کل سرمایه داری موجب می گردد. گرایشی که پل سونیزی در کتاب نظریه تکامل سرمایه داری آن را به مثابه یک قانون رد می کند، اما در مقاله مورد بحث خوشبختانه این یک پذیرفته شده است. به عبارت دیگر اگر تولید و باز تولید گسترده و گرایش نزولی

نرخ سود قانونمندان، محاسبات باید همین ازدیاد نرخ استثمار را نشان می‌داد؛ و هیچ‌کس - مارکسیست‌ها، سرمایه‌داران و حتا کارگران- از بالا رفتن نرخ استثمار در کارگاه در طول زمان در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، شگفت‌زده نمی‌شود. به یک دلیل بسیار ساده: این افزایش قانونمند است و اگر رخ نمی‌داد دیگر کارگاه و کارگری وجود نداشت که نرخ استثمار آن محاسبه و مقایسه شود!

ازدیاد بهره‌وری و در نتیجه نرخ استثمار، از ابتدای صنعتی شدن آغاز شده و شتاب آن در آن زمان بسیار بیش‌تر از حال حاضر بوده است. به این نقل قول‌ها از جلد اول سرمایه (ترجمه ایرج اسکندری، ۱۳۵۲، بی‌نا) دقت کنید:

- ماشین بخاری که در مورد خیش بخار به کار می‌رود، طی یک ساعت با هزینه‌ای برابر ۳ پنس یا یک چهارم شلینگ، به اندازه‌ی ۶۶ نفر که در هر ساعت ۱۵ شلینگ دریافت می‌کنند، کار انجام می‌دهد (ص. ۳۶۶).
- در سال ۱۷۵۸ هنگامی که اورت (Everet) نخستین ماشین پشم‌چینی خود را که با آب حرکت می‌کرد ساخت، یک‌صد هزار نفر کارگری که از کار محروم شده بودند آن را آتش زدند... انهدام جمعی ماشین آلات، که در ۱۵ سال اول قرن نوزدهم در مناطق مانوفاکتوری انگلستان به‌ویژه در دنبال بکار افتادن ماشین بخار رخ داد و نام جنبش لودیت‌ها بخود گرفت، به دولت‌های ضد ژاکوبین... بهانه داد تا به ارتجاعی‌ترین اقدامات تزییقی دست زنند. تجربه و زمان لازم است تا کارگر میان خود ماشین و استفاده‌ی سرمایه‌داری از آن فرق بگذارد و لذا حمله‌ی خود را از وسایل مادی تولید برگرداند و معطوف به شکل استفاده‌ی اجتماعی از آن کند (ص. ۳۹۷).

- همین امر که در انگلستان رشد متوسط سالانه‌ی کارخانه‌های مصنوعات پنبه‌ای و غیر آن، که از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۵۰، ۳۲ درصد بود، در سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ به ۸۶ درصد بالغ گردید، به تنهایی نشان می‌دهد که تا چه درجه بهره‌کشی فشرده‌ی نیروی کار در اثر ازدیاد ثروت کارخانه‌داران دخیل بوده است... در دوران ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۲... مثلاً در کارخانه‌های ابریشم‌بافی... تعداد دوک‌ها ۲۶.۹ درصد و دستگاه‌های نساجی ۱۵.۶ درصد افزایش یافته، درحالی که هم‌زمان با آن تعداد کارگران به میزان ۷ درصد کاهش یافته است... در گذشته یک نفر با چند کمک، در سر دو دستگاه بافندگی کار می‌کرد، ولی اکنون همان یک نفر سه دستگاه را بدون کمک می‌گرداند و حتا به هیچ وجه غیرعادی نیست که در عین حال یک نفر به چهار دستگاه پردازد... بنابراین واضح می‌شود که رنج و خستگی کارگران کارخانه‌ها به چه نسبت عظیمی طی سال‌های اخیر افزایش یافته است (ص. ۸۶-۳۸۵).

- از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۸... (در کارخانه‌های پنبه‌بافی) ۱۶۱۲۵۴۱ عدد به تعداد دوک‌ها افزوده شد، در حالی که از تعداد کارگران ۵۰۵۰۵ نفر کاسته شد (ص. ۴۰۳).

همان‌طور که مشاهده می‌شود در همان ابتدای صنعتی‌شدن، یا آغاز استقرار نظام سرمایه‌داری، غیر از جهشی که به‌طور طبیعی با ماشین بخار رخ داد، در هر دوره‌ی ۶-۷ ساله با ازدیاد بازده دستگاه‌ها از یک سو و کم شدن تعداد کارگران از دیگر سو، میزان استثمار چندین برابر می‌گردد. پس با گذشتن نزدیک به ۲۰۰ سال، درهنگامی که متأسفانه بدیلی شایسته برای سرمایه‌داری تحقق نیافته، ۲۵ برابر شدن نرخ استثمار در اثر

از دید بهره‌وری بدیهی بوده و اغراق‌گویی و نشان سیاه‌اندیشی نیست. در عوض چنین ساده‌سازی‌هایی، دفاع بد از مارکسیسم است که می‌تواند بدتر از حمله به آن باشد. دفاعی بد که در ادامه آن را بیش‌تر خواهیم شکافت.

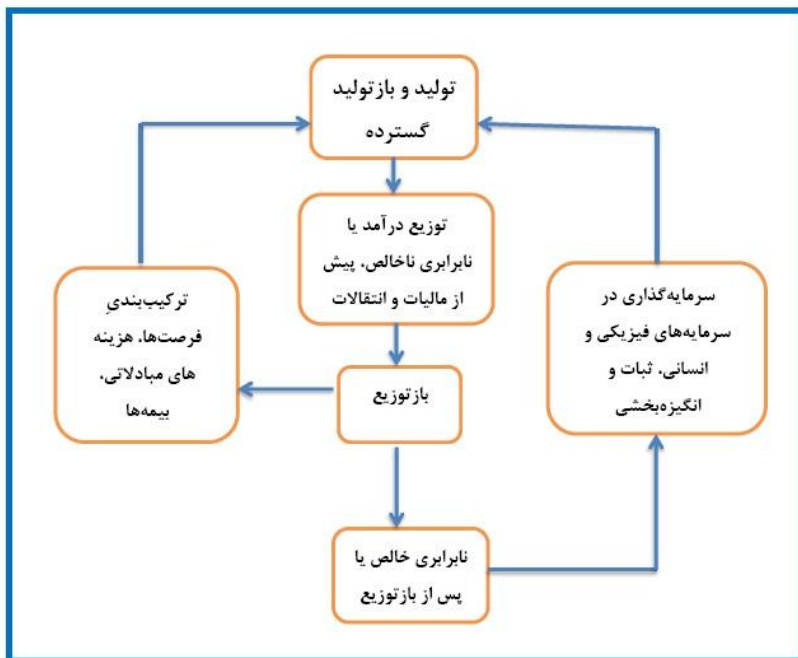
دوم، در این جا به این عبارت در ابتدای صفحه‌ی ۵ مقاله می‌پردازیم که در مقدمه نیز به نوع دیگر آمده بود: «به باور ما ضروری است یاد بگیریم نرخ استثمار چگونه محاسبه می‌شود تا بدانیم کارگران دقیقاً چه میزان از کل ثروت اجتماعی تولید شده در هر سال را به دست می‌آورند.» در این عبارت نیز نرخ استثمار در کارگاه، «دقیقاً» برابر بهره‌مندی کارگران «از کل ثروت اجتماعی» انگاشته شده، که خطایی است بزرگ. برای این که شدت این خطای ساده‌انگارانه را نشان دهیم، به توضیحی بیش‌تر نیازمندیم. در نمودار یک، فرایند عمومی توزیع و بازتوزیع در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، که در مورد فاز نخست سوسیالیسم، سوسیالیسم دولتی و سوسیالیسم چینی نیز صدق می‌کند، منعکس شده است.

در این فرایند، ابتدا ثمرات رشد اقتصادی به صورت مزد و سود بین نیروی کار و صاحبان دارایی (بخش خصوصی، دولتی و تعاونی) توزیع می‌شود. چگونگی تقسیم درآمدها که پیش از اخذ مالیات و انتقالات (یارانه و غیره) است، مشخص‌کننده‌ی نابرابری ناخالص است. فاصله‌ی بین حقوق و مزایای مزد و حقوق بگیران شامل ماهر و ناماهر، و مدیران، و شیوه‌ی تقسیم سود، تعیین‌کننده‌ی نابرابری ناخالص است. در مرحله‌ی بعد، پس از بازتوزیع یا اخذ مالیات و انجام گرفتن انتقالات به صورت یارانه‌ی مستقیم، ارائه‌ی خدمات عمومی، مستمری و غیره (که آموزش و آسایش نیروی کار، مددکاری و غیره را در بر دارد)، حاصل آن به صورت فاصله در مصرف واقعی در جامعه، شکل نابرابری خالص می‌یابد. این نابرابری‌ها با استفاده از ضریب جینی (Gini coefficient) سنجیده شده است. ضریب جینی یک واحد اندازه‌گیری پراکندگی آماری است که برای سنجش میزان نابرابری در توزیع درآمد یا ثروت در یک جامعه‌ی

آماري استفاده مي‌شود. اين شاخص بين صفر و يك قرار دارد، و هر چقدر به صفر نزديك‌تر باشد به معني برابري بيش‌تري در توزيع درآمد است.

محاسبات انجام گرفته در کشورهای اروپايي (Collins, ۲۰۱۳) و (-Esping Andersen, ۲۰۰۷) نشان مي‌دهد که تفاوت نابرابري ناخالص با خالص بسيار زياد است. به طوري که بازتوزيع اثری به ميزان ۲۰ تا ۵۵ واحد درصد بر کاهش ضريب جيني می‌گذارد، که به منزله‌ی کاهش اساسی در نابرابري است.

نمودار ۱- رابطه‌ی توليد و بازتوليد گسترده با توزيع و بازتوزيع



ماخذ: برگرفته از (Thewissen, ۲۰۱۲)

به‌طور مثال در سال ۲۰۱۱ در ایرلند نابرابري ناخالص ۸۶.۵ و نابرابري خالص ۳۱.۱ درصد بوده است که تفاوتی به اندازه‌ی ۵۵.۴ واحد را نشان می‌دهد. اين فواصل چشم‌گیر

در آخرین پژوهش‌ها هم تأیید شده است (Sweeney, ۲۰۱۹) و (Blanchet, ۲۰۱۹). به عبارت دیگر میزان بهره‌مندی دقیقی کارکنان مزدی، از ثروت اجتماعاً تولیدشده را، نه با نرخ استثمار در کارگاه (نابرابری ناخالص) بلکه باید با در نظر گرفتن شیوه‌ی بازتوزیع سنجید که تفاوت اساسی در میزان این بهره‌مندی ایجاد می‌کند. این باز توزیع از طریق سیاست اجتماعی (social policy) به انجام می‌رسد، که معمول شدن آن در اثر مبارزات طبقه‌ی کارگر و دیگر مزدبگیران بوده است. به این موضوع در ادامه پیش‌تر خواهیم پرداخت، اما در اینجا لازم است به این نکته اشاره نماییم: همان‌طور که نمودار یک نشان می‌دهد، بازتوزیع برای تولید و بازتولید گسترده در هر نظام اقتصادی نوین (سرمایه‌داری و گونه‌های بدیل آن) ضروری است، اما اگر میزان بازتوزیع از حد معینی تجاوز کند، مانند خوردن بذر توسط کشاورز، حتا مانع بازتولید ساده می‌شود، چه رسد به رشد پایدار اقتصادی که نیازمند بازتولید گسترده است. ازین رو باید از هرگونه تفکر مانوی به‌صورت در تقابل قرار دادن عدالت اجتماعی با رشد اقتصادی، اکیداً دوری جست. هنر رادیکال‌ها این است که بتوانند در نظامی بدیل برای سرمایه‌داری، در چارچوب یک سیاست اجتماعی سنجیده، به‌طور علمی و قابل تحقق رابطه‌ای هم‌افزا بین عدالت اجتماعی با رشد پایدار اقتصادی (رشد نیروهای مولده) تعریف کنند.

سوم، مارکس و انگلس وضعیت طبقه‌ی کارگر انگلیس را در قرن نوزدهم به دقت نشان داده‌اند، در این‌جا آوردن چند نمونه از آن کافی است:

- هنگامی که شخص وارد یکی از این کارگاه‌های سقف کوتاه می‌شود که در آن‌جا ۳۰ تا ۴۰ نفر کارگر در آن واحد با ماشین کار می‌کنند، مواجه با احساس غیرقابل تحملی می‌شود... حرارت این کارگاه‌ها، که تا حدود زیادی مربوط به استفاده از اجاق‌های گازی برای اطو‌کشی است، وحشتناک است... حتا با فرض این که کارگاه‌های مزبور بیش از همان ساعاتی که عادی خوانده می‌شود کار نکنند، یعنی فقط از ۸ صبح

تا ۶ بعد از ظهر مشغول باشند، باز هر روز منظمًا ۳ تا ۴ نفر از حال می‌روند (پیشین ص. ۴۳۴).

- خانه‌هایی که کارگران معمولاً در آن‌ها زندگی می‌کنند در کوچه‌های بن بست و حیاط‌های مسدود قرار دارند. این خانه‌ها از لحاظ روشنایی و هوا و نظافت نمونه‌ی واقعی نقصان و ناسلامتی هستند و برای هر کشور متمدن شرم‌آورند. در این خانه‌ها مردان، زنان و کودکان شب‌ها با هم در یک جا بیتوته می‌کنند. بدون انقطاع جای مردانی را که روز کارند، شب کاران می‌گیرند، به نحوی که بسترها فرصت خنک شدن پیدا نمی‌کنند. از حیث آب وضع خانه‌ها بد است و از آن بدتر مستراح‌ها است. خانه‌ها کثیف، بی‌تهویه و متعفن هستند (پیشین، ص. ۵۹۹).

- ... [در این کارستان] کار روزانه‌شان پایان یافته بود و در مقابل، ۳ پنس و یک بلیط نان دریافت می‌کردند. در قسمت دیگر حیاط یک خانه‌ی چوبی محقر قرار داشت. وقتی در این خانه باز شد آن را چنان مملو از آدم دیدم که شانه به شانه‌ی هم می‌فشرده تا یکدیگر را گرم کنند. اینان طناب کِشتی درست می‌کردند و با هم در مباحثه بودند که کدام یک با حداقل غذا می‌تواند بیشتر از دیگران کار کند. زیرا طول کار برای آن‌ها مسأله‌ی غیرت بود. تنها در این یک کارستان ۷۰۰۰ نفر امداد می‌شدند که صدها نفر از میان آن‌ها تا شش یا هشت ماه پیش بالاترین مزدهای کارگران ماهر این کشور را دریافت می‌نمودند... [بعد از آن] نخستین خانه‌ای که ما در آن وارد شدیم، خانه‌ی یک کارگر فلزکاری بود که

از ۲۷ هفته پیش بیکار بود، این مرد را دیدیم که با تمام خانواده‌اش در پستویی نشسته بود (پیشین ص. ۶۰۶).

این وضعیت طبقه‌ی کارگر در زمانی است که مارکس در آن قرار داشته، که در آن نرخ استثمار در کارگاه کمابیش نشان‌دهنده‌ی میزان بهره‌مندی از مزایای تولید اجتماعی بوده است. باید در نظر داشت که در سال ۱۸۸۰ در انگلستان، نسبت بازتوزیع در زمینه‌ی اجتماعی (رفاه، بیمه بیکاری و بازنشستگی، بهداشت و یارانه مسکن) به تولید ناخالص داخلی (GDP) تنها ۰.۸۶ درصد بوده است. از اواخر قرن نوزدهم است که به دلیل بالا گرفتن مبارزات کارگری و به‌دست آوردن حق رأی همگانی (ابتدا مردان و بعد زنان)، و بعد با همین حق رأی بدست آوردن آن چه مارشال حقوق اجتماعی (social rights) می‌نامد، به تدریج در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته راه برای بازتوزیع ثروت اجتماعی باز می‌شود. به‌طور مثال در سال ۱۸۹۰، سنگ‌بنای مسکن اجتماعی (social housing) در منچستر نهاده می‌شود، اولین بیمه‌ی پزشکی در آلمان در سال ۱۸۸۳ (سال درگذشت مارکس)، اولین بیمه‌ی بازنشستگی در آلمان در سال ۱۸۸۹، و اولین بیمه‌ی بیکاری در سال ۱۹۰۵ در فرانسه معمول می‌گردد. به عبارت دیگر به تدریج خواسته‌ی مارکس (که در اولین نقل قول از وی آورده بودیم) تحقق یافت و در طول زمان و با تجربه‌ی بیش‌تر، کارگران حمله‌ی خود را از وسایل مادی تولید برگردانند و معطوف به شکل استفاده‌ی اجتماعی از آن کردند. اما در مقاله‌ی نرخ/استثمار خبری از آن نیست.

برای این استفاده‌ی اجتماعی، در فرایندی بطئی به تدریج بر سهم بازتوزیع اجتماعی از GDP در انگلستان افزوده شد و تا سال ۱۹۳۰ به ۲.۲۴ درصد افزایش یافت. بعد از جنگ دوم جهانی و با تشکیل دولت رفاه، در مدتی نسبتاً کوتاه این سهم تا سال ۱۹۶۰ به ۱۰.۲۱ درصد رسید. در سال ۱۹۸۰ یا آغاز نولیبرالیسم این نسبت به ۱۶.۹۴ درصد افزایش داشته، و در حالی که انتظار می‌رفته با معمول شدن نولیبرالیسم کاهش یابد، اما تا سال ۱۹۹۵ به ۲۲.۵ درصد افزون گشت. برای به‌دست دادن امکان مقایسه، سهم بازتوزیع

اجتماعی از GDP را در کشور سوئد، که بالاترین آن در کشورهای اروپایی بوده، می‌آوریم: ۱۸۸۰: ۰.۷۲، ۱۹۳۰: ۲.۵۹، ۱۹۶۰: ۱۰.۸۳، ۱۹۸۰: ۲۹.۷۸، و ۱۹۹۵: ۳۳.۰۱ (Lindert, ۲۰۰۴). در این جا لازم است که رشد تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی انگلستان و سوئد را هم در دوره‌ی پیشین مرور نماییم (به دلیل نبود رقم به‌جای سال ۱۹۹۵، سال ۱۹۹۰ گذاشته شده که البته کم‌تر از آن سال است). ارقامی که به ترتیب انگلستان و سوئد خواهد آمد، براساس قدرت هم‌ارز خرید (PPP) به دلار سال ۱۹۹۰ است: ۱۸۸۰: ۳۴۷۷ و ۱۴۸۰: ۱۹۳۰، ۵۴۴۱ و ۴۲۳۸، ۱۹۶۰: ۸۶۴۵ و ۸۶۸۸، ۱۹۸۰: ۱۲۹۳۱ و ۱۴۹۳۷، ۱۹۹۰: ۱۶۴۳۰ و ۱۷۶۰۹ (Bolt, ۲۰۱۴). همان‌طور که مشاهده می‌شود در دوره‌ی ۱۸۸۰ تا ۱۹۹۰ تولید ناخالص سرانه‌ی انگلستان ۸.۷ برابر و سوئد ۹.۴ برابر گشته است. هردو رقم نشان‌دهنده‌ی آن هستند که همراه با سهم بالاتر بازتوزیع، رشد اقتصادی هم وضعیت طبقه‌ی کارگر و کل جامعه را بهبود بخشیده است. در واقع هردو کشور توانسته‌اند در برقراری رابطه‌ای هم‌افزایی بین رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی، توفیق نسبی داشته باشند. در این میان توفیق سوئد چشم‌گیرتر بوده و توانسته این هم‌افزایی را با زبده‌ی بیش‌تری سامان دهد، به گونه‌ای که هم تولید ناخالص سرانه و هم سهم بازتوزیع آن در طول زمان از انگلستان پیشی می‌گیرد، که این ابطال محکم احکام نولیبرالیستی است که هزینه‌های دولتی بیش‌تر را باعث رشد اقتصادی کمتر می‌داند. حال اگر نسبت سهم بازتوزیع دو کشور مذکور را در سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۹۵، جانشینی (proxy) برای ازدیاد نرخ بهره‌مندی از ثمرات تولید اجتماعی بدانیم، در دوره‌ی مذکور نرخ بهره‌مندی از ثمرات تولید اجتماعی در انگلستان ۲۶.۲ برابر و در سوئد ۴۵.۸ برابر شده است. در این صورت حتی اگر در این کشورها هم نرخ متوسط استشار ۲۵ برابر شده باشد، (که نامحتمل است چون در مقاله نرخ استشار تنها به آیفون رجوع شده که به دلیل نوآوری و انتقال سرمایه به خارج، باید بالاترین نرخ‌های استشار را داشته باشد)، آن‌گاه نه تنها وضعیت کارگران و کل جامعه در این کشورها به دلیل رشد

اقتصادی و باز توزیع به‌طور مجرد بهبود یافته، بلکه نرخ استثمار کل (مجموع توزیع و باز توزیع) نیز کاهش یافته یا میزان بهره‌مندی از ثمرات تولید اجتماعی افزایش داشته است. بخصوص در سوئد حتی اگر فرض محال کنیم که از قرن نوزدهم تا ۲۰۱۵ نرخ متوسط استثمار این کشور هم ۲۵ برابر شده باشد، از آن‌جا که نرخ استثمار کل تقریباً به نصف کاهش داشته، پس می‌توان گفت بهره‌مندی از ثمرات تولید اجتماعی دوبرابر شده است. غفلت ازین تلاش‌های ثمربخش طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی مدنی حتی در سلطه‌ی نولیبرالیسم، به‌طور مسلم باعث رویگردانی آنها از این گونه نسخه‌های تجویزی ساده‌انگارانه‌ی چپ می‌شود.

اقتصاد بازاری و جامعه‌ی بازاری

به پیروی از کارل پولانی باید بین اقتصاد بازاری (market economy) و جامعه‌ی بازاری (market society) تفاوت گذاشت. در بطن سرمایه‌داری، تا زمانی که حیات داشته باشد، جنبشی دوگانه (double movement) وجود دارد. در یک سو سرمایه‌داران که می‌خواهند اقتصاد و جامعه را بازاری کنند (در حال حاضر در چارچوب نولیبرالیسم)، و در سوی دیگر کارگران و اکثریت جامعه‌ی مدنی هستند که می‌کوشند به بازاری شدن جامعه تن ندهند و می‌خواهند بازار را اجتماعی کنند (با بازگشت به دولت رفاه). به عبارت دیگر این برداشت خودباخته که روح نولیبرالیسم همه‌ی جوامع و طبقات را تسخیر و بازاری کرده، و هر جامعه‌ای نوعی از تجلی این روح است، علاوه بر ایده آلیستی (هگلی) بودن، در واقع تأیید پایان تاریخ جهان با افسون روح خبیث سرمایه‌داری، یا اعلام پایان یافتن مبارزات طبقات و جوامع مدنی بر ضد سرمایه‌داری است.

برای روشن شدن نادرست بودن این موضوع، در نمودار دو میزان نابرابری خالص و ناخالص در کشورهای آلمان، سوئد و انگلستان در دوره‌ی زمانی ۲۰۱۵-۱۹۶۰، و در جمهوری چک بین ۲۰۱۵-۱۹۸۸ منعکس شده است. به علاوه، نقاط قرمز در محورهای

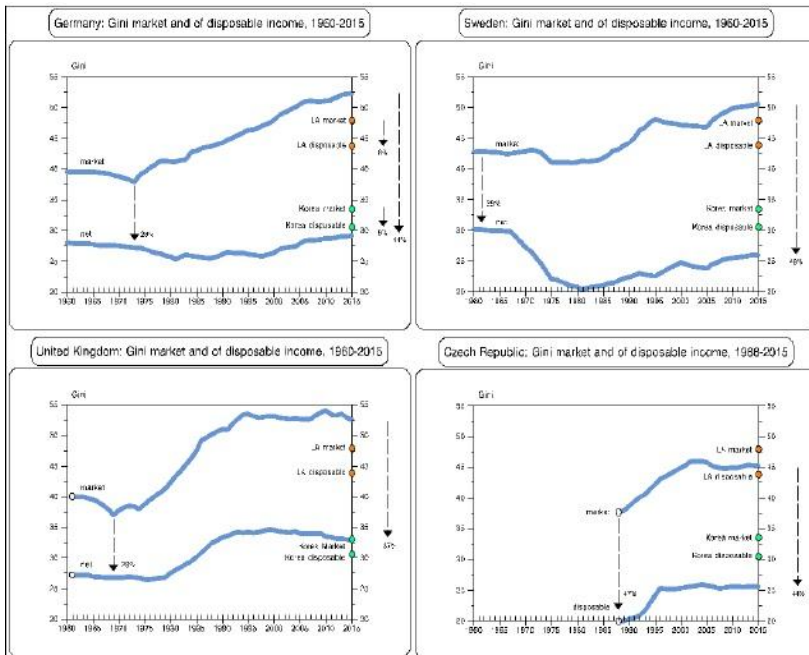
سمت راست متعلق به کره جنوبی، و نقاط سبز متعلق به متوسط کشورهای آمریکای لاتین هستند. اهمیت این نمودار در امکان مشاهده‌ی تأثیر سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی بر این کشورها است که در مرکز، نیمه‌پیرامون و پیرامون نظام جهانی جای دارند.

ابتدا از انگلستان آغاز می‌کنیم که در آن از سال ۱۹۷۹ مارگارت تاچر به قدرت رسید و آغازگر سیاست‌های موسوم به نولیبرال در جهان گشت و کوشید. همان‌طور که در منحنی بالایی نمودار ۲ درباره انگلستان مشاهده می‌شود، در سال ۱۹۶۰ نابرابری ناخالص ۰.۴۰ است، تا سال ۱۹۷۳ یعنی آغاز بحران در شیوه‌ی انتظام (mode of regulation) فوردی یا دولت رفاه به صورت رکود تورمی، ضریب جینی ناخالص که نشان‌دهنده‌ی تفاوت در مزد و حقوق و بهره‌مندی از دارایی‌ها (مانند سهام)، یا نرخ استثمار در کارگاه است، کاهش می‌یابد. در واقع با این بحران، فرایند انباشت سرمایه دچار اختلال می‌گردد. پس از آن شیوه‌ی انتظام نولیبرال (پسافوردی)، که برای انگیزه‌بخشی به سرمایه‌گذاری و نوآوری، و تحریک بخشیدن به فرایند انباشت سرمایه با جهانی شدن آن ابداع شد، به گونه‌ای عمل می‌کند که در چارچوب کارگاه نابرابری افزایش یابد. با اعمال این سیاست تا نیمه دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌طور شتابان نابرابری افزایش، و پس از آن کمابیش شکل خطی می‌یابد. در واقع از این زمان است که ناکارآمدی شیوه‌ی انتظام نولیبرالی آغاز می‌شود تا در سال ۲۰۰۸ به بحران جدیدی در رژیم انباشت سرمایه‌داری بینجامد. اما افزایش سریع نرخ استثمار در کارگاه (نابرابری ناخالص) به همان شتاب به نابرابری خالص، یا میزان بهره‌مندی از ثمرات تولید اجتماعی یا استثمار کل، انتقال نمی‌یابد؛ بلکه ابتدا تا ۱۹۹۰ کاهش اندک می‌یابد و پس از آن روند کاهش بطئی پیدا می‌کند. قابل توجه است در سال ۱۹۷۳ میزان نابرابری (ضریب جینی) ناخالص در انگلستان ۰.۳۷ است که از نابرابری خالص در بسیاری از کشورها و من جمله ایران در آن زمان (حدود ۰.۵۱) کم‌تر است، و تا سال ۲۰۱۵ به ۰.۵۲ افزایش یافته است. در همین دوره نابرابری (ضریب جینی) خالص از رقم بسیار اندک ۰.۲۷ به ۰.۳۷ رسیده است. به

عبارت دیگر نولیبرالیسم هرچند بر استثمار کارگاهی ۱۵ واحد افزوده، اما این افزایش برای استثمار کل ۱۰ واحد بوده است که ناشی از مقاومت جامعه‌ی مدنی در مقابل بازاری شدن است.

نمودار ۲ نشان می‌دهد که هرچند در دوره‌ی مذکور تغییرات نابرابری ناخالص در آلمان مشابه انگلستان بوده، اما تغییرات نابرابری خالص آن بسیار کم‌تر و تنها ۲ واحد بوده است. در سوئد فرایند تغییرات نابرابری ناخالص کمابیش مشابه انگلستان و آلمان بوده، اما در مورد نابرابری خالص به‌طور چشم‌گیر متفاوت است. در سال ۱۹۶۰ نابرابری خالص در سوئد ۰.۳۰ و از انگلستان و آلمان بیش‌تر بوده است، اما تا سال ۱۹۸۰ ضریب جینی خالص آن به ۰.۲۰ کاهش می‌یابد که این می‌تواند از بزرگ‌ترین دستاوردها در زمینه‌ی تحقق عدالت اجتماعی همراه با رشد اقتصادی در جوامع مدرن باشد. تا سال ۲۰۱۵ به‌رغم استفاده از سیاست‌های نولیبرال و ازدیاد نابرابری، نابرابری خالص در سوئد به حدود رقم ۰.۲۶ رسیده که هنوز کمتر از بهترین دستاوردهای انگلستان و آلمان در گذشته است. این امر توانمندی جامعه‌ی مدنی سوئد و نیز سیاست‌های اقتصادی موسوم به بازار اجتماعی (social market) را نشان می‌دهد، موضوعی که در مورد آلمان نیز کمابیش صادق است.

نمودار ۲- مقایسه‌ی نابرابری خالص و ناخالص در کشورهای منتخب



ماخذ: (Sweeney, ۲۰۱۹)

جمهوری چک از لحاظ اقتصادی و اجتماعی از زمره‌ی کشورهای موفق در اروپای شرقی، پیش و پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم دولتی به‌شمار می‌آید. همان‌طور که مشاهده می‌شود در سال ۱۹۸۸ یا در آستانه‌ی فروپاشی اردوگاه مذکور، میزان نابرابری ناخالص جمهوری چک تفاوت چندانی با آلمان و انگلستان ندارد یا میزان استثمار در کارگاه آن‌ها برابر است، اما میزان نابرابری خالص آن اندکی از سوئد پایین‌تر یا بهتر است. با این تفاوت که سوئد در دوران بالندگی اقتصادی به‌سر می‌برد، اما جمهوری چک مانند دیگر کشورهای اردوگاه مذکور دچار بحرانی اقتصادی بود که به فروپاشی انجامید. چرا که در این کشور، تحقق این عدالت اجتماعی در رابطه‌ای هم‌افزا با رشد

اقتصادی (رشد نیروهای مولده) نتوانست صورت گیرد. در سال ۲۰۱۵ به رغم آن که سنجه‌ی نابرابری ناخالص در این کشور افزایش یافته و به حدود ۰.۴۵ رسیده، اما به مراتب بهتر از هر سه کشور پیش گفته است. در این سال میزان نابرابری خالص یا بهره‌مندی از مزایای تولید اجتماعی در جمهوری چک با رقم حدود ۰.۲۶ با سوئد برابری می‌کند. بدین ترتیب به‌رغم تأثیر سیاست‌های نولیبرال و ازدیاد نابرابری، این کشور با جامعه‌ی مدنی قوی خود به بیشترین حدود برابری اجتماعی در جوامع مدرن کنونی دست یافته است.

در مورد نابرابری در جوامع پیرامونی، آمار موجود اجازه‌ی تحلیلی جامع را نمی‌دهد. اما اطلاعات موجود در همان نمودار ۲، نمایی را به دست می‌دهد که محدود بررسی‌های در دسترس نیز آن را تأیید می‌نماید. در مورد کره‌ی جنوبی (که بررسی‌ها تایوان را مشابه آن عنوان می‌کنند) در سال ۲۰۱۵ نابرابری ناخالص آن به مقدار ۰.۳۴، همسان نابرابری خالص انگلستان و کم‌تر از نابرابری ناخالص در دیگر کشورها بوده است. این ناشی از خصلت دولت توسعه‌بخش (developmental state) است که با مقررات‌گذاری باعث شده سود حاصل از شرکت‌ها، در اساس صرف سرمایه‌گذاری و تحقیق و توسعه و در نتیجه رشد پایدار اقتصادی (نیروهای مولده) گردد. به عبارت دیگر با این که کره‌جنوبی از بازیگران موفق در دوره‌ی نولیبرالیسم و جهانی‌شدن اقتصاد است، اما میزان بازاری شدن اقتصاد آن به دلیل زبده‌گی در عملکرد دولت توسعه‌بخش، کم‌تر از کشورهای مرکزی است. نابرابری خالص آن هم به مقدار ۰.۳۰ یا کم‌تر از انگلستان، مشابه آلمان، اما بیش‌تر از سوئد و چک است که در مجموع عملکرد مثبت کارگران و جامعه‌ی مدنی آن را در مقابل بازاری شدن جامعه نشان می‌دهد، آن هم در کشوری که هنوز به بلوغ دموکراتیک نرسیده است. در مقابل کشورهای آمریکای لاتین وضعیتی را مشابه اکثریت دیگر کشورهای جهان سوم (از آن جمله ایران) نشان می‌دهند. به‌طور کلی به دلیل ناکارآمدی دولت و رانت‌جویی رایج در این کشورها، میزان نابرابری ناخالص، یا نرخ استثمار در کارگاه یا میزان بازاری شدن اقتصاد آنها بالا است. همچنین با توجه به

متوسط ضریب جینی نابرابری خالص در این کشورها به مقدار ۰.۴۳ (که بسیار نزدیک به نابرابری ناخالص آن‌ها به مقدار ۰.۴۷ است)، مقاومت کارگران و جامعه‌ی مدنی آنها در برابر بازاری شدن جامعه با گرفتن سهمی بیشتر در بازتوزیع، یا میزان بهره‌مندی جامعه از تولید اجتماعی در کشورهای آمریکای لاتین بسیار پایین است. در مورد ایران تاکنون بررسی میزان نابرابری ناخالص (نرخ استثمار در کارگاه) مشاهده نشده و شاید صورت نگرفته است، ولی بالا گرفتن رانت جویی و فساد نظام‌مند از یک سو، و پایین بودن سهم تشکیل سرمایه و تحقیق توسعه از سوی دیگر بدون شک نرخ استثمار کارگاهی را به شدت بالا برده و حداقل می‌توان آن را مشابه آمریکای لاتین دانست. همچنین روند فزاینده‌ی رقم ضریب جینی نابرابری خالص در ایران و رسیدن آن به رقم ۰.۴۱ در سال ۱۳۹۷، نشانه‌ای دیگر از تضعیف مقاومت کارگران و جامعه‌ی مدنی آنها در برابر بازاری شدن جامعه، به صورت رانتی شدن آن است. درباره‌ی ایران خواهیم کوشید با جمع‌آوری اطلاعات لازم، این روندها را به‌طور جداگانه در نوشته‌ای دیگر تحلیل کنیم. این کار به این دلیل لازم است که طبقه‌ی کارگر ایران را از اکتفا به پی‌گیری منافع اقتصادی محدود در چارچوب کارگاه (مانند مزد حداقل) برکشد، تا رفاه خود را در سیاست‌های اجتماعی و ایجاد دولت توسعه‌بخش نیز جستجو کند. چرا که این تلاش برای بهره‌مندی از ثمرات تولید اجتماعی، به‌خصوص در غالب بودن نولیبرالیسم و رقابت ناچار در عرصه‌ی جهانی، بسیار مؤثرتر از اکتفا به مبارزه در چارچوب کارگاه است. به علاوه به دنبال تشکیل بلوکی تاریخی با دیگر مزدبگیران و طبقات باشد که بتواند چنین سیاست اجتماعی و دولت توسعه‌بخشی را محقق سازد.

دوری از راه طولانی بدیل سوسیالیستی

در بررسی خود دیدیم که چگونه نویسنده یا نویسندگان مقاله‌ی *نرخ استثمار*، با محاسبه‌ی این نرخ در تولید آیفون، از پژوهش ساده‌ی خود چنان به وجد آمده بودند که

بهره‌مندی کارگران و مزدبگیران را از ثمرات تولید اجتماعی به نرخ استثمار در کارگاه تقلیل دادند. این رویکرد اکونومیستی، در واقع تقلیل موجودیت اجتماعی و سیاسی طبقه‌ی کارگر و دیگر مزدبگیران به منافع صرفاً اقتصادی آنها در یک کارگاه است، و همراه آن دور انداختن تمام مبارزات ۲۰۰ ساله‌ی طبقه‌ی کارگر و مزدبگیران، و دیگر طبقات و خلق‌های تحت بهره‌کشی و ستم، که برای حق رأی همگانی سیاسی، کار و مسکن مناسب، رفع تبعیض جنسی، ملیتی و قومی، رهایی از سلطه‌ی سرمایه‌ی انحصاری و... به انجام رسانده‌اند تا از طریق آن از مزایای تولید اجتماعی خویش بهره‌مند شوند. حال به این عبارات در ابتدای مقاله دقت نمایید: مطالبه‌ی دستمزدهای بالاتر - یا دستمزدی متناسب معیشت - لازم و ضروری است. اما این مطالبه قادر نیست کارگران را از سلطه‌ی عامل انسانی برای اجبار آنها به گرفتن دستمزد (کار مزدی) آزاد کند. مطالبه‌ی دریافت دستمزد معیشتی فقط مبارزه بین طبقات را شدیدتر خواهد کرد و نتیجه‌ی این مبارزه نه دستمزدهای بالاتر، بلکه باید لغو نظام مزدی باشد. همان‌گونه که مارکس در کتاب «سود، قیمت، ارزش» نوشت: «کارگران باید کلیدواژه‌ی انقلابی "لغو کار مزدی" را روی بیرق‌هایشان حک کنند».

در تداوم همان رویکرد اکونومیستی، ابتدا مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به مطالبه‌ی دریافت دستمزد معیشتی محدود می‌گردد، و بعد ناگهان «لغو کار مزدی» یا جهش به کمونیسیم دردستور کار قرار می‌گیرد. این یک که به نظر دفاعی تمام‌عیار از طبقه‌ی کارگر می‌آید، در عمل به منزله‌ی انحراف مبارزات طبقه کارگر به دنبال امری تحقق نیافته در پراکسیس بشر، پس از مارکس است. این رویکرد به مبارزات طبقه‌ی کارگر و دیگر مزدبگیران، که سابقه‌ای طولانی در چپ سنتی دارد، ناشی از نوستالژی «زرد» دانستن همه‌ی فعالیت‌های رهایی‌بخش دیگر بشر، در مقابل اقدام برای مالکیت دولتی (نه اجتماعی) ابزار تولید و سپردن رهایی بشر به بوروکراسی در سوسیالیسم دولتی است. این رویکرد به نظر انقلابی، در واقع نادیده گرفتن کل فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی کارگر و کل جوامع تحت ستم برای مدیریت اجتماعی تولید

و توزیع و بازتوزیع ثروت اجتماعی است. در این ساده‌سازی، ابتدا کل این فعالیت‌ها به مطالبه‌ی دستمزدهای بالاتر - یا دستمزدی متناسب معیشت، در کارگاه تقلیل می‌یابد؛ آن‌گاه از همین مبارزه‌ی محدود در چارچوب کارگاه، جهیدن به لغو نظام مزدی با دست داشتن تنها پرچم آن، بدون ارائه‌ی هیچ برنامه‌ی قابل تحقیقی، در دستور کار قرار می‌گیرد. در این جهش، نه منافع و خواسته‌های دیگر طبقات و اقشار اجتماعی، و خلق‌ها و ملت‌ها مطرح است و نه طبیعتاً تشکیل بلوک اجتماعی برای پیمودن راه طولانی سوسیالیسم. نمونه‌ی بارز این رویکرد در ایران، اکتفا به چانه‌زنی برسر مزد حداقل در آخر سال از یک‌سو، و خواسته‌ی دولتی کردن کارگاه‌ها در پی اعتراضات کارگری پر رنج و هزینه برای فعالان کارگری، از سوی دیگر است. گویا همه‌ی کارگاه‌های کوچک و بزرگ را می‌توان دولتی کرد، و گویا دولتی کردن به معنای الغای کار مزدی است. هدفی که پس از هفتاد سال حتی سوسیالیسم دولتی هم به آن نرسید (در این باره رجوع کنید به مقاله‌ی ارزشمند سعید رهنما با نام صنایع ایران و سیاست صنعتی چپ، در سایت نقد اقتصاد سیاسی). نویسنده‌ی سطوری که به‌عنوان مدافع مارکسیسم خواهان است که هم اکنون کارگران باید کلیدواژه‌ی انقلابی «لغو کار مزدی» را روی بیرق‌هایشان حک کنند، با این ساده‌سازی و دفاع بد از مارکسیسم، این تزیینات شده‌ی مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا را هم نادیده می‌گیرد که امکان لغو کار مزدی نه تنها در فاز نخست سوسیالیسم، بلکه تنها در جامعه‌ی کمونیستی ممکن است که در آن اصل به هر کس به اندازه‌ی نیازش تحقق می‌یابد. چرا که در فاز نخست سوسیالیسم هم (که آن هم بسیار دور از مرحله‌ی توسعه‌ی جوامعی چون ایران است) به هر کس به اندازه‌ی تلاش و استعدادش مزد پرداخت می‌شود، که به قول مارکس از زمره‌ی عدالت بورژوازی است. پس حکم این شعار بر بیرق طبقه‌ی کارگر در شرایط کنونی، تخیلی نوستالژیک و نشانه‌ی بیماری کودکانه‌ی چپ‌روی است. لنین در کتاب بیماری کودکی چپ‌روی درباره‌ی چنین رویکردهایی از قول انگلس در جواب بلانکیست‌ها می‌گوید: بلانکیست

ها از آن جهت کمونیست هستند که خیال می‌کنند چون خودشان می‌خواهند از روی ایستگاه‌های بین راه جستن نمایند دیگر همه چیز روبراه است و اگر در همین روزها کار «آغاز شود»... و حکومت به‌دست آنها بیفتد، آن گاه پس فردا «کمونیسم برقرار خواهد شد»... چه ساده‌لوحی کودکانه‌ای است که انسان ناشکیبایی شخصی خود را استدلال تئوریک جلوه‌گر سازد!

چنین رویکردهای اکونومیستی و نوستالژیکی تنها به دور کردن نیروهای رادیکال از پی‌گیری برنامه‌ی ساختن بلوک‌های تاریخی‌رهایی بخشِ ضد سرمایه‌داری انحصاری و کمپرادور، و در نتیجه تنها به تداوم سلطه‌ی سرمایه‌داری انحصاری و کمپرادور، استثمارِ شدیدتر کارگران و دیگر مزدبگیران در محیط کار، بهره‌کشی بیشتر از دیگر طبقات و خلق‌های تحت ستم، انزوای بیش‌تر نیروهای رادیکال، و برکشیدن راست افراطی خواهد انجامید. در جای‌جای مقاله‌ی *نرخ استثمار برآیندهای این رویکرد اکونومیستی و نوستالژیکی* سر می‌زند، اما هدف من تنها نشان دادن بنیان انحرافِ چنین تفکراتی از راه طولانی‌دستیابی به بدیلی سوسیالیستی برای رهایی بشر بود. ازین‌رو بجای نقد بیشتر آن، کوشش خود را در حد بضاعت در نوشته‌هایی دیگر، برای ترسیم این راه به کار خواهم گرفت.

منابع

فارسی:

- ۱- امین سمیر (۱۳۹۷) فروریزش سرمایه‌داری جهانی: برآمدن چپ رادیکال، ترجمه‌ی کمال اطهاری، سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- ۲- رهنما سعید (۱۳۹۷) صنایع ایران و سیاست صنعتی چپ، سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- ۳- مارکس کارل (۱۳۵۲) سرمایه جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، بی‌نا.
- ۴- مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی تریکوتیننتا (۱۳۹۸)، نرخ استثمار: مورد آیفون، ترجمه‌ی خسرو صادقی بروجنی، سایت نقد اقتصاد سیاسی.

انگلیسی:

- ۱- Blanchet et al. (۲۰۱۹), How Unequal Is Europe? Evidence from Distributional National Accounts, ۱۹۸۰-۲۰۱۷, World Inequality Lab.
- ۲- Bolt jutta, Marcel Timmer and Jan Luiten van Zanden. (۲۰۱۴), GDP per capita since ۱۸۲۰, in Jan Luiten van Zanden, et al. (eds.), How Was Life? : Global Well-being since ۱۸۲۰, OECD Publishing.
- ۳- Collins Micheál L. (۲۰۱۳), Income Distribution, Pre-Distribution & Re-Distribution, NERI.
- ۴- Esping-Andersen Gosta and Myles John (۲۰۰۷), The Welfare State and Redistribution, ResearchGate, ۲۰۱۴.

- ۵- Lindert Peter H. (۲۰۰۴) *Growing public*, Cambridge University Press.
- ۶- Sweeney Robert and Wilson Robin (eds.) (۲۰۱۹), *Cherishing All Equally ۲۰۱۹: Inequality in Europe and Ireland*, Foundation of European Progressive Studies.
- ۷- Thewissen Stefan H. (۲۰۱۲), *Is it the income distribution or redistribution that affects growth?* Department of Economics Research Memorandum.